در جست و جوی حافظ

برهانی، مهدی

شعر حافظ با آن‏که بسیار ساده به نظر می‏رسد و همه‏ی‏ گروه‏های مردم با آیین‏های گوناگون آن را می‏خوانند و در آن‏ نشانه‏هایی از باورها و دلبستگی‏های خود می‏یابند،گاهی چنان دشوار می‏نماید که حافظشناسان بزرگ هم به اشتباه می‏افتند و در میان آن‏ همه پژوهش‏های ارزنده و آموزنده،یک لایه از مفاهیم شعر او،گاه‏ از ذهن استادی فرزانه هم فرار می‏کند و در میان انبوه بررسی‏های‏ درست گم می‏شود.

یکی از حافظپژوهان که حق زیادی بر گردن حافظ دوستان دارد، رحیم ذو النور است.فرهنگی فرهیخته‏یی که کتاب باارزش در جست‏وجوی حافظ را نگاشته و این کتاب سودمند به چاپ‏های‏ بعدی هم رسیده است و چون امیدواریم باز هم تجدید چاپ شود،با این پژوهشگر تنها که فقطی با یاری اندیشه‏ی خود این کار بزرگ را به انجام رسانده است،همکاری کوچکی را می‏آغازیم تا کتاب او در چاپ‏های بعدی با پالایش بیش‏تر و لغزش‏های کم‏تر به دوستداران‏ حافظ پیشکش شود.

آقای ذو النور استادی با آگاهی‏های گسترده و اندیشه‏یی پویا و روحیه‏یی توانا برای پژوهش‏های ادبی‏ست.با این همه،در برابر شکوه و بزرگی حافظ ناگزیر از فروتنی است و به آن‏که حافظشناس و حافظپژوه است،کار باارزش خود را فروتنانه به نام در جست‏وجوی‏ حافظ خوانده است و این بدان معنی‏ست که آستانه‏ی شعر حافظ چنان بلند و دور از دسترس است که هنوز هم پس از ششصد سال‏ پژوهش و بررسی‏های ادبی به آن نزدیک نشده‏ایم؛درست هم‏ می‏گوید،زیرا در همین اثر دو جلدی که به توضیح،تفسیر و تأویل‏ غزلیات،قصاید،مثنویات،قطعات،رباعیات و مقابله‏ی توالی ابیات‏ متن مصحح علاّمه محمّد قزوینی-دکتر قاسم غنی و مقابله با حافظ خانلری پرداخته است،با همه وسواس و دقتی که در کار او ملاحظه‏ می‏شود،چندین نکته‏ی کوچک هم فراموش شده است که اکنون‏ جای پرداختن به همه‏ی آن‏ها نیست.تنها به دو نکته اشاره می‏کنیم:

کتاب در جستجوی حافظ،تألیف رحیم ذوالنور،دوره‏ی دو جلدی،چاپ دوم،انتشارات زوّار،1367،صص 47-48،غزل 17 قزوینی-غنی و غزل 18 خانلری با مطلع:

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت‏ آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

در بیت چهارم این غزل می‏خوانیم:

آشنایی نه غریب است که دلسوز من‏ست‏ چون من از خویش برفتم،دل بیگانه بسوخت

این بیت را ذو النور چنین معنی کرده است:

«اشاره دارد به«شمع»در مصراع بیت پیشین که از سر مهر و محبت برای او سوخته است.»-[شمع‏]غریبه نیست،بلکه آشنایی‏ دلسوز من است.عجب نیست که دل آشنایی برای من بسوزد.

به مواردی که در کتاب توضیح و تفسیر شده است از زبان مؤلف‏ توجه کنیم:

«1-تلمیحات قرآنی؛2-اخبار و احادیث؛3-لغات تاریخی؛4- ترکیبات که گاه هیأت مصدری و گاه به ضرورت در ساخت فعلی‏ تعریف و تحدید شده‏اند؛5-اصطلاحات عرفانی که طعم و بوی‏ عرفان حافظانه دارند.برای توضیح و تفسیر این‏گونه ترکیبات و واژه‏ها،حتی المقدور از منابع دست اول-با احتیاط کامل-به‏ شیوه‏یی که دست‏کم سیستم فکری حافظ آن‏ها را پس نزند،استفاده‏ شده است.6-قصص دینی؛7-اسطوره‏های ایرانی؛8- اسطوره‏های سامی؛9-اشارات تاریخی؛10-اصطلاحات نجومی؛ 11-اصطلاحات طبی؛12-اصطلاحات فلسفی؛13-مسایل نحوی‏ تاریخی؛14-صور خیال؛15-زیبایی‏شناسی.»

باید اعتراف کرد کسی که اندیشه‏اش در بررسی این همه‏ زمینه‏های گوناگون درگیر بوده است،جا دارد گاهی از معنی ساده‏ی‏ بیتی درگذرد و به ژرفای مفهوم ساده و صمیمی‏آن نپردازد.البته‏ یک احتمال دیگر هم وجود دارد و آن نیز این است که همه می‏پندارند گفتار روشن و ساده‏ی حافظ هم شاید رمزآمیز و دارای معانی بعید باشد؛به همین روی به جست‏وجوی یک معنی دور از ذهن‏ می‏پردازند.

من با پذیرش این نکته که در کنار آن همه تلاش‏های ادیبانه‏ی‏ آقای ذو النور،اشتباهی که به آن اشاره می‏کنم شاید قابل چشم‏پوشی‏ می‏بود،ولی چون پای حافظ در میان است،روشنگری در باب ابیات‏ او،خدمت به شعر حافظ و در نهایت خدمت به زبان فارسی‏ست:به‏ همین روی،معنی بیت را به گونه‏یی که خودم آن را فهمیده‏ام واگو می‏کنم و از حافظپژوهان.بویژه خود استاد ذو النور،که معلمی دانا و کوشاست،می‏خواهم اگر برداشت من نادرست است،مرا و دیگر خوانندگان و دوستداران حافظ را روشن کنند.

به پندار من،اشتباه آقای ذو النور از معنی دوم واژه‏ی«غریب» سرچشمه گرفته است،زیرا غریب،گذشته از معنی ناآشنا،به معنی‏ عجیب و شگفت هم هست.با توجه به این معنی از واژه‏ی‏ «غریب»،معنی شعر حافظ هم ساده و روشن می‏شود،هرچند گاه‏گاه‏ در اشعار حافظ استقلال معنی ابیات که از ویژگی‏های غزل است،از دست می‏رود و معنی ابیات باهم پیوند می‏خورند؛ولی در این‏جا هر بیت حافظ مستقل است و وابستگی به ابیات دیگر ندارد و اگر آقای‏ ذو النور پنداشته‏اند معنی بیت مورد گفت‏وگوی ما با معنی«شمع»در بیت پیش از آن وابسته است،گذشته از آن‏که در همه‏ی نسخ این‏ توالی دیده نمی‏شود و پاره‏یی نسخ هم بیت چهار را که در آن از شمع سخن رفته است ندارند،با این همه به معنی بیت از دیدگاه من‏ توجه فرمایید که:هیچ ارتباطی با«شمع»در بیت پیش ندارد.

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است‏ چون من از خویش برفتم،دل بیگانه بسوخت

معنی:

در جایی که بر حال من،که از خویش برفتم،دل بیگانه سوخته‏ است،اگر آشنا دلش بر من بسوزد،عجیب و غریب نیست.

یا:

این شگفت نیست که یک آشنا دلسوز من شده است و دلش به‏ حال من می‏سوزد،بر حال زار من-بر چه‏گونگی از حال متعادل‏ بیرون رفتن من-دل بیگانه هم سوخته است:

یا:چرا یک آشنا دلسوز من نباشد،جایی که دل بیگانه هم بر من‏ می‏سوزد.

در باب بیت هفتم این غزل نیز که پیرامون آن سخن‏های بسیار گفته شده است،هنوز هم جای گفت‏وگوست،بویژه در مورد «خرقه سوختن»:

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم‏ خرقه از سر بدرآورد و به شکرانه بسوخت

در باب این بیت که بهترین معنی را در آرای بهاء الدین‏ خرمشاهی می‏توان دید،به کوتاهی بگویم که آقای ذو النور گفته‏اند: «...دیدگان من ترک تدلیس نمود و...به شکرانه‏ی این تزکیه از سر سوز گریست.»و حال آن‏که من می‏پندارم،بسوخت،به معنی گریست‏ نیست و الزاما در این‏جا این معنی را افاده نمی‏کند.معنی ساده‏ی بیت‏ چنین است:

«با توجه به خرقه‏سوزی متصوفه که اوج ترک تعلقات دنیاست» چشم من با دیدن تو که شیفته‏ات شد و ترک تعلقات دنیا را نمود،به‏ شکرانه‏ی رسیدن به این مرحله از عشق،خرقه‏ی خود را از سر بدر آورد و سوخت،دیگر ماجرا کردن و تحاشی تو از من موردی ندارد.

دکتر محمّد علی خالدیان‏ عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی گرگان

اوصاف رندان‏ در شعر حافظ

اوضاع اجتماعی قرن هشتم و حوادث رعب‏انگیز و جریان‏های‏ مرگباری که اتفاق می‏افتاد،از حمله‏های تاتار و تیمور گرفته تا جنگ‏های داخلی که حکّام جهت به قدرت رسیدن به راه می‏انداختند، شرایطی را به وجود آورده بود که کوچک‏ترین جایی برای«خرد»، «اراده»و«جنبش»باقی نمانده بود و عرفانی که در آن زمان بر اوضاع اجتماعی حاکمیت داشت،به جهت شرایط نابه‏سامان موجود، هیچ حرکت و نشاط و طراوتی در مردم ایجاد نمی‏کرد،فقط یک‏ پایگاه اضطراری بود که مردم به جهت شکست‏هایی پیاپی به آن پناه‏ برده بودند و از خود سلب مسؤولیت می‏نمودند و شرایط حاکم بر خود را به قضا و قدر حواله می‏کردند.در کل عرفانی که در قضای فکری‏ قرن هشتم حاکمیت داشت،تبار قوم ایرانی را خاکسترنشین کرده بود و افرادی که به عنوان عارف شناخته می‏شدند،در دربارها کمین کرده‏ بودند و با توجیه شرایط موجود،از طریق صاحبان قدرت ارتزاق و بیداد حاکمیت زمان را توجیه می‏کردند و شمع معرفت و خودگرایی‏ خاموش گشته بود و اگر از بقایای پیشینیان کسی پیدا می‏شد او را به‏ بی‏دینی و الحاد متهم می‏کردند،در چنین شرایطی هنرمندی مانند حضرت حافظ بر خود لازم می‏داند که تازیانه‏ی انتقاد بر اندام‏ یک‏یک عناصر اجتماعی عصر خویش،از پادشاه گرفته تا امرا و فقها و صوفیان و زاهدان،نواخته است،علیه همگان طغیان بنماید و این‏ خود نشان‏دهنده‏ی واقعیت اجتماعی عصر اوست و برای رهایی خود از جامعه‏ی لجن‏زار،به عادت ستیزی و ملامت‏گری روی می‏آورد و از طرفی هر اشخاصی که به عنوان محتسب که از جانب خلیفه یا نایب‏ او منصوب می‏شد،برای آن‏که مراقب احوال مسلمانان باشد و مصالح‏ آن‏ها را رعایت کنند.

محتسبان نیز گاهی از غرضی پاک نبودند و بر مردم تهمت‏ می‏زدند تا از آن‏ها رشوه بگیرند و چون میخانه‏ها را می‏بستند و حق‏ تفتیش نیز داشتند و می‏توانستند به خانه‏هایی که احتمال وجود شراب در آن‏ها می‏رفت،بریزند و خم‏ها را بشکنند و یا اهل ذوق را از دیگر امور عشرت‏انگیز باز دارند.

ازاین‏رو،شعر آن‏ها را خوش نمی‏داشتند و در اشعار خود از آن‏ها گله و شکایت می‏کردند و به باد استهزاء می‏گرفتند،چنان‏که‏ دیوان کم‏تر شاعری در روزگاری که محتسبان مقتدر بودند،از کارهای ناپسند آن‏ها نام نبرده باشد.